

اسفار کاتبان

احمد پوری و سر نوشت پشت درخت توت

■ **شرق:** در عالم ادبیات، مترجمان زیادی هستند که علاوه بر ترجمه، خود نیز به داستان‌نویسی یا سرودن شعر پرداخته‌اند. اشعار یا داستان‌های برخی از این مترجمان به اندازه ترجمه‌هایشان با استقبال روبه‌رو نبوده‌ام از نوشته‌های برخی از آنها نیز همان قدر استقبال شده که از ترجمه‌هایشان. احمد پوری به گواه اولین رمانش: «دو قدم ایسن رو جوبه» و استقبالی که از این رمان شد، در دسته دوم قرار می‌گیرد. نام احمد پوری پیش از هر چیز یادآور اشعاری است که او به فارسی برگردانده است؛ اشعاری از پابلو نرودا، نزار قبانی، ناطم حکمت، آنا آخمتاوا، لسو رکا… که برخی از آنها به چاپ‌های متعدد نیز رسیده‌اند. علت استقبال از ترجمه‌های پوری، هم به انتخاب‌های درست او برمی‌گردد و هم به ترجمه‌های دقیقی که از آن آثار ارایه کرده است. همین امر باعث شده که اهل ادبیات، پوری را بیش از هر چیز به عنوان یک مترجم توانای شعر بشناسند. اما وقتی رمانی با نام «دو قدم این ور خط» به قلم خود احمد پوری منتشر شد، نام این مترجم به عنوان نویسنده نیز مطرح شد.

«دو قدم این ور خط» اولین رمان احمد پوری بود. مانی که با استقبال خوبی مواجه شد و تمام نسنخه‌های آن در مدت زمان کوتاهی به فروش رسید و کتاب به چاپ بعدی رسید. «دو قدم این ور خط» همان‌طور که خود پوری نیز تاکید می‌کند،



رمانی فانتزی-اجتماعی است که بیش از هر چیز به دنبال روایت قصه‌ای پرکشش بوده است. رمانی که خوش‌خوان بودنش یکی از دلایل استقبال مخاطبان ادبیات از آن بوده است.

اما با وجود استقبال از اولین رمان پوری، او می‌گوید که دومین رمانش مجوز انتشار نگرفته است. عنوان این رمان که هنوز مجوز نگرفته، «بشت درخت توت» است. به گفته پوری، این رمان پس از یک سال ماندن در انتظار اخذ مجوز، غیرقابل چاپ اعلام شده است. این در حالی است که گویا دلیل مشخصی هم برای عدم صدور مجوز این کتاب اعلام نشده و بدون آنکه فهرستی از موارد اصلاحی مدنظرشان ارایه دهند، آن را غیرقابل چاپ دانسته‌اند. «بشت درخت توت» آن‌طور که پوری خود می‌گوید یک رمان اجتماعی است که هرچند مانند «دو قدم این ور خط» المان‌های فانتزی هم در آن وجود دارد اما فضای کلی آن از «دو قدم آن‌ور خط» متفاوت است و پوری در آن بیشتر به ترسیم فضایی اجتماعی پرداخته است.

«بشت درخت توت» به روایت داستان یک خانواده معمولی می‌پردازد. خانواده‌ای که فرزندان دچار بیماری می‌شود و در این میان مسایلی برای این خانواده به وجود می‌آید. پوری اما همچنان قصد دارد به رمان‌نویسی ادامه دهد و درباره تأثیر مجوز نگرفتن این رمان بر آثار بعدی و روند کارش در این زمینه می‌گوید: قطعاً مجوز نگرفتن این رمان تأثیری در کار من نخواهد داشت و من به نوشتن رمان ادامه خواهم داد.

اسما علاوه بر رمان نوشتن، پوری این روزها مشغول ترجمه اشعاری از ناطم حکمت است و در این‌باره می‌گوید: در حال حاضر روی کتابی از ناطم حکمت کار می‌کنم که مجموعه مفصلی از شعرهای او خواهد بود. پیش از این گزیده‌هایی از اشعار ناطم حکمت مثل «تو را دوست دارم چون نان و نمک» و «دنیا را گشتیم بدون تو» توسط انتشارات چشمه و مرکز منتشر شده بود اما کتابی که هم اینک روی آن کار می‌کنم مجموعه کامل‌تری از ناطم حکمت خواهد بود که پس از تکمیل شدن توسط نشر نگاه منتشر خواهد شد. در واقع این مجموعه، کامل‌ترین کتابی است که از اشعار حکمت به فارسی ترجمه شده و می‌تواند برای علاقه‌مندان به او در حکم یک منبع باشد.

این کتاب تا حدود یک ماه دیگر به اتمام خواهد رسید و پس از آن به نوشتن رمان سومم خواهم پرداخت. پوری درباره حال‌وهوای سوسمین رمانی که قصد دارد پس از به اتمام رساندن ترجمه ناطم حکمت نوشتن آن را آغاز کند، می‌گوید: طرح کلی رمان در ذهنم هست اما هنوز نوشتن آن را آغاز نکرده‌ام. نام این رمان هم گویا هنوز مشخص نیست. پوری می‌گوید: پس از اتمام آن نامش را انتخاب خواهم کرد. از احمد پوری دو کتاب نیز اخیراً تجدید چاپ شده است. یکی از این دو کتاب، رمان «درف سیاه» نوشته میخائیل بولگاکف است که این روزها توسط نشر افکار به چاپ چهارم رسیده است. کتاب دیگر پوری که اخیراً تجدید چاپ شده «گزیده شعرهای شل سیلور استاین»، شاعر و نویسنده آمریکایی است. به گفته پوری، این کتاب نیز اخیراً توسط نشر افکار به چاپ چهارم رسیده است.



احمد غلامی

وقتی نوجوان بودم، مارگری پیری بود که با یک جعبه مارگیری میامد توی خرابه پشت خانه ما معرکه راه می‌انداخت. ما بچه‌ها مشتری دایمی‌اش بودیم و بهترین قسمتش زمانی بود که مار را از جعبه بیرون می‌آورد. نه که فکر کنید به همین راحتی مار را از جعبه درمی‌آورد، اصلاً جان ما را به لب می‌رساند تا یک مار قزیمت را نشان بدهد.

اول چندبار می‌زد روی جعبه‌ای که در کسویی داشت و می‌گفت: «می‌دونید توی این جعبه چیه؟» همه می‌دانستیم توی آن مار است اما سکوت می‌کردیم و سن فقط آب دهانم را قورت می‌دادم. باز با چوب می‌زد روی جعبه و می‌گفت: «این تو به مار زنگی که به قدرت خدا رام مرشد شده!» آن وقت در جعبه را کمی باز می‌کرد و ما هجوم می‌آوردیم جلو که مار را از شکاف جعبه ببینیم. مرشد‌فوری در جعبه را می‌یست و می‌گفت: «صلوات‌بفرستید».

همه صلوات می‌فرستادند و ما را هل می‌داد عقب و کاسه‌اش را دور می‌چرخاند و می‌گفت: «اَگه این مار هر کسی رو بزنه به دکتر نمی‌رسه و درجا سیاه میشه.» مرشد توی کاسه نگاه کرد و وقتی دید پول قابل توجهی جمع نشده کف دست‌هایش را به هم کوبید و گفت: «خدایا هیچ کسی رو شرمنده خرج زن و بچه‌اش نکن! جماعت، امروز می‌خوام به نمایش بدم که بدونین قدرت خدا چیه!» و بعد در جعبه را باز کرد مار سرش را آورد بیرون، اما مرشد با چوب زد توی سر مار و گفت: «برو تو حیون، این جماعت پیرو آل علی است، آتش جهنم براشون به حکم خدا گلستونه!»

بعد با چوب محکم زد روی جعبه و گفت: «فهمیدی حیون!» همه صلوات فرستادند و دوباره مرشد کاسه را جلو جمعیت گرفت و مردم برای اینکه زودتر مار را ببینند، پول دادند.

مرشد کاسه را گذاشت روی زمین و دست‌هایش را که به اغلب انگشت‌های انگشت‌های عقیق کت و کلفتی بود بالا گرفت و گفت: «الهی شکر، هیچ کس

رو شرمنده خرج زن و بچه‌اش نکن!» بعد با چوبش روی زمین خاکی از جلوی پای ما به سرعت یک دایره کشید و گفت: «هر کی از این دایره بیاید جلو خونش پای خودشه» همه پشت دایره بودیم.

اگر کسی هم اشتباهی از خط می‌گذشت، زود برمی‌گشت سرجایش. مرشد در جعبه را آرام باز کرد و گفت: «صلواتا» مار بیچاره که ترسیده بود دلش نمی‌خواست از جعبه بیاید بیرون. مرشد زد روی جعبه تا مار را تحریک کند. اما مار انگار خجالت می‌کشید خودش را گوشه جعبه مچاله کرد و مرشد گفت: «این جورى نگاش نکنین به مار موزیه، تو علی‌آباد به گاو با نیشنش سیاه کرده.» زد روی جعبه اما مار بیرون‌بیا نبود. انگار کرخت شده بود. مرشد، چوب را انداخت زیر بدن مار و بلندش کرد.

مار پیچ و تابى خورد و افتاد روی زمین. سرش را بالا آورد و زل زد به جمعیت و زبانش را تند و سریع چند بار بیرون آورد. مرشد که معرکه را گرم دید، دست‌هایش را به هم زد و گفت: «هان مار رموز اون روی خودت را نشون بده» مار کمی خزید به طرف جمعیت ولی مرشد با چوب جلویش را گرفت و گفت: «ای مار زنگی تو را چکار با جمعیت آل علی».

مار که خسته شده بود دوباره مچاله شد و مرشد کاسه را گرداند و وقتی دید پول زیادی جمع نشده است، گفت: «کاری می‌کنم که تمام مارگیرهای هند دهانشان از تعجب باز بمونه. فقط به دواطلب می‌خوام کسی که به خدا اعتقاد داشته باشه، کافر نباشه. کسی که ناپاک نباشه کسی که به مرشد اعتقاد داشته باشه، نترسه! چون اَگه بترسه این مار با یه نیش درجا سیاهش می‌کنه! کسی هست؟» همه سکوت کردند. کسی جرأت نداشت با جلو بگذارد، به‌خصوص که معلوم نبود مرشد چه خواب و خیالی در سر دارد. دوباره فریاد زد: «کسی به مرشد اعتقاد نداره؟» کسی جواب نداد.

دوباره فریاد زد: «خدایا کسی را شرمنده خرج زن و بچه‌اش نکن!» نمی‌دانم چرا دلم سوخت و دستم را

ادبیات ایران

داستان‌های بادآورده – ۱۴

نمایش این‌طور تمام شد

بلند کردم. مرشد برق شادی توی چشم‌هایش دويد و گفت: «بچه می‌دونی داری چکار می‌کنی؟» این جمله غرور مرا بیشتر کرد و اگرچه می‌دانستم قرار است چه اتفاقی بیفتد، دستم را گرفت و برد جلو و گفت: «برای سلامتی این بچه و خانواده‌اش به صلوات بفرستید؟» همه صلوات فرستادند. حالا وسط معرکه بودم صدها چشم زل زده بود به شجاعت من! شاید هم حماقتم و منتظر نمایش بودند. عین خیالم نبود. من ذهنی کاملاً ریاضی داشتم. توی درس ریاضی نمره‌هایم بیست بود و سخت‌ترین مساله‌ها را حل و تحلیل می‌کردم. با این حساب می‌دانستم اگر مار خطری داشت این مرشد مافنگی جرات نمی‌کرد مرا وارد نمایش کند. اما اضطراب و هیجان داشتم. مرشد جلو آمد و گفت: «ماشاءالله! ماشاءالله! چند سالته پسرَم» گفتیم: «۱۶ سال» گفت: «خدا تو رو واسه خانواده‌ات نگه داره از مار که نمی‌ترسی» می‌ترسیدم. گفتیم: «آه! الله گفت: ماشاءالله این پهلون منو یاد جوونی خودم می‌ندازه!» همه صلوات فرستادند.

مرشد دست‌هایش را به هم کوبید و گفت: «حالا هر کی می‌خواد نمایش زود شروع بشه چراغ اول رو روشن کنه.» کاسه را گرداند. این بار پول بیشتری جمع شد توی کاسه. گونه‌های مرشد از خوشحالی سرخ شد و انگار خون در رگ‌هایش سرعت گرفت، چنان بالا پرید که به سن و سالش نمی‌خورد. گفت: «حالا که روی مرشد رو زمین نینداختیید و جلو زن و بچه‌اش شرمنده‌اش نکردین مرشد از خجالتشون درمیداد. دست کرد و مار را از توی جعبه درآورد و جلو جمعیت برد و دور تا دور چرخاند.»

جمعیت با خنده و هیجان یک قدم عقب رفتند و مرشد مار را روی زمین انداخت و گفت: «ببینین این بچه چه دلی داره! ای جوانی کجایی یادت بخیر. بابا اَگه پشیمون شدی برو. همه به صلوات بفرستن واسه این پهلون تا اینجاش هم خیلی دل داشته.» گفتیم: «نه نمی‌ترسم» مرشد با خشم به من زل زد و گفت: «این

پهلون از هیچی نمی‌ترسه! تازه داره نمایش به جای خویش می‌رسه! نمی‌ترسی جوون!» گفتیم: «آه!» بلند گفتم که همه بفهمند.

مرشد گفت: «همه صلوات بفرستند.» فرستادند. گفت: «هی‌خوام اینـ مارو بنسازم دور گردنت، نمی‌ترسی!» کمی فکر کردم. گفتیم: «آه!» مرشد براق شد. جلو آمد و مار را با چوب گرفت جلوی صورتم. از جا تکان نخوردم. مار بیچاره انگار از نمایش خسته شده باشد و دوباره مثل کرم به خودش پیچید. مرشد گفت: «پهلون فرصت داری از نمایش بری بیرون، نمی‌ترسی؟» گفتیم: «نه» جمعیت بدون اینکه مرشد بگوید، صلوات فرستادند و سوت و دست هم زدند.

مرشد آشکار عصبانی شده بود و فکر می‌کرد من می‌ترسم و جا می‌زنم. اما اینطور نشد. خودش را از تک و تا نینداخت و گفت: «جمعیت، می‌خوام این مارو بنسازم دور گردن این جوون به حکم خدا و امر مرشد. کاری بهش نداره. فقط نباید بترسه! نمی‌ترسی که جوون…» هیچی نگفتم. مار را بلند کرد و آمد جلو، همه سکوت کرده بودند. صدای تیش قلب خودم را می‌شنیدم. مر درست مقابل چشم‌هایم بود.

غرور و هیجان از اینکه همه زل زده بودند به من، چنان نیرویی بهم داده بود که اصلاً به فکر چیزی نبودم. مرشد وقتی دید کاری از پیش نمی‌برد و هر کاری می‌کند، من جا نمی‌زنم- فهمیده بودم اگر مار به مرشد کاری ندارد به من هم کاری ندارد- مار را آورد نزدیک‌تر. حالا می‌دیدم که خودش هم می‌ترسد از اینکه مشکلی پیش بیاید اما چاره‌ای نداشت.

باید تسلیم می‌شد، تسلیم شد. مار را بر گرداند به جعبه و گفت: «صلوات بفرستید. نمایش تموم شد.» همه با تحسین نگاهم می‌کردند. آنقدر که من جلب توجه کرده بودم، مرشد نکرده بود.

مرشد در جعبه مارگیری‌اش را قفل کرد. آن را انداخت توی گونی و همان‌طور که دست به زانو گذاشت و بلند شد تا برود سرش را تکان می‌داد و انگار زیر لب خودش حرف می‌زد: حرف‌هایی که نمی‌خواست کسی آنها را بشنود.

نام: علی / فامیل: حقدار

ارسالی از: مرکز ترک اعتیاد رازی قزوین

تبصره ۲۲: درباره حواشی انتشار رمان «زوال کلنل»

انباشتگی در شکاف کلمه و تصویر



محمود دولت آبادی، عکس: عباس کوثری، شرق

شعر، رمان و… – منوط به فرض فاصله‌ای هستند که حواس لامسه، چشایی و بویایی را از گردونه حذف می‌کنند.شنیدن و دیدن در مجموعه حواس انسانی تنها حواسی هستند که در فاصله‌های زیاد همچنان فعال باقی می‌مانند. نکته بر سر این است که در مواجهه با پدیده‌ای مثل رمان حق تقدم با کدام‌یک از این دو حس است؟ یا ازجاع به نظر کارشناسانه آقای درّی، نویسنده در زوال کلنل خود را با چیره‌دستی به انجام رسانیده اما تأثیرگذاری نامطلوب کتاب به مقوله دیگری مربوط می‌شود: قرائت آن‌با تأکید بر تخیلی خود، دوفرض متفاوت شکل می‌گیرد:نخست آنکه دیدن و شنیدن حواسی هستند که درمسافت‌های یکسان حساسیتی یکسان دارند و دوم اینکه دیدن و شنیدن ناهمگن و ناسازوار مسافت ثابت را حس می‌کنند.فرض اول چیزی است شبیه به افسانه عرفانی دیدار این سینما و ابوسعید ابی‌الخیر. هر چه این‌سینا می‌داند، ابوسعید می‌داند و هر چه ابوسعید می‌بیند، این سینا می‌داند. اما در فرض دوم همواره یکی از دو حس بینایی یا شنوایی غلبه دارد.رمان، در سیر تطور تاریخی خود، زائری است که ماحصل رجحان مسافت بصری بر مسافت سمعی است. شخصیت‌های تخیلی رمان‌های آغازین گواهی بر این گزاره‌اند. در کیسوت موجودی است که به آنچه می‌شنود واقعی نمی‌گذازد و بیشتر بر دیده‌های توهمی و تخیلی خود اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود.

این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند، چه واقعی باشند چه تخیلی، صدای‌شان شنیده نمی‌شود. این‌زور رمان نویس با مبنا قرار دادن شخصیتی نامطلوب اتکا می‌کند. حال آنکه سانچو پانزا درست در نقطه مقابل او قرار دارد.رابینسون کروزوه شخصیتی است تک‌فاده در جزیره‌ای پرت که در تجربه خواندن بیشتر از آن که صدایش را بشنویم، می‌بینمش. مسلماً آدم‌هایی که دیده نمی‌شوند